دیوان حافظ
۲۲۹۴
ف
۵۰۷۹۷

بازدید شد
۱۳۸۱

مجلس شورای ملی
شماره ثبت کتاب
۵۰۷۹۷

دیوان حافظ
۲۲۹۴
ص
۵۰۷۹۷

بررسی شد
۱۳۸۱

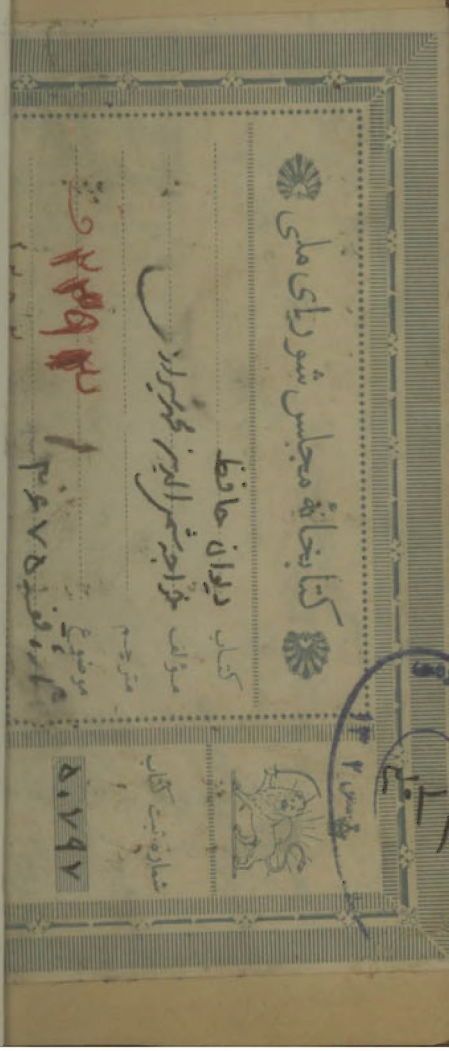

کتابخانهٔ مجلس شورای ملی

کتاب دیوان حافظ

مؤلف خواجه شمس الدین محمد شیرازی

مترجم

موضوع

شماره ثبت کتاب

۵۰۷۹۷

۲۳۹۴

۳۶۷۵

۱۲۰۲۰۲

۱۳۲۲

دیوان حافظ
۲۳۹۴
۵۰۷۹۷

کتابخانه مجلس شورای ملی
فهرست‌نویسی شده ۳۶-۲۷

۲۷۹۴

وسعدن سخا و درر و دیعگان و نکتیات بی پایان بر
ارواح طیبه و اشباح طاهره جمایر آل و اصحاب و شایر
رجال و احباب او با و شعر هزار آفرین بر اولاد و احفاد
او اجمعین که بسمند خوشخرام عبارت و رخش تر گام جاز
و استعارت را زین نوین بر نهاده و در میدان
بیان جولان نمودند و چوگان فصاحت و بلاغت
گوی سخن دری و سخن دانی از مصانع خطبا ربوده
اقاصی و ادانی در ربودند تا صدای صیت رسالت
و ندای صوت جلالت محمد رسول الله و الذین معه
اشداء علی الکفار بگوش هوش فصحای اطراف عالم و
بلغای اکناف امم رسانید، سنان لسان [illegible]

والشعراء یتبعهم الغاوون از بیت جلال نبوت در عهد
کلال و مهرت بماند شاعر کالصفت القتال یرمون
بالخطب الطوال و بارق و احسن الملاحظ حقیقه ارقا بکام
تعدی و جدال از مقابله و معارضه ایشان سپر عجز در نهبال
برروی قیل و قال کشیده اند که لا یاتون بمثله و لو کان
بعضهم لبعض ظهیرا فرو مستغرق درد و شاد در روشن
تا روز را فروغ بود شعرا ضیا خصوصا امام مشارق
و مغارب جامع اصناف حقایق و معارف فاضل کامل
انا کلام الله الناطق اسد الله الغالب مظهر العجائب علی بن
ابی طالب علیه الصلوة و السلام و التحیة و الاکرام نظم سلم
شهنشهی که سحرگاه روز فطرت بود عرض وجود شریفش خلقت



انسان مکرمی که ز لطف قدیم لم یزلی حدیث مقدمش
گشته زبور قرآن ابر ملک ولایت که شد رمید حال
برای وحی او مستعد نطق بیان بر نقاوان رشته
بلاغت و جوهریان روز بازار فضل و براعت نامداران
خطه سخن و شهواران عرصه دکا فطن سالکان مسالک
نظم و نثر و مالکان ممالک دقایق شعر بوشیدنیت
که گوهر سخن در اصل خویش سخت قیمتی و باوصاف و کلام
منظوم در نفس خود عظیم نفس و گرانبهات و در رو
گان امکان بسی متاعی ازو گرانمایه تر نتوان خرید و در
بازار اداوار بسی بضاعتی ازو بارفعت تر نتوان
دید صیرفی خرد را نقدی عزیزان تر ازان بدست ل

در نیاید و نقش بند قدرت را صورتی زیباتر از آن در پرده
خیال رخ ننماید و وزن و مقدار این حال در شاهوار
نداند الا خردمند کامل و اعتبار این نقد تمام عیار نشناسد
الا صیرفی عاقل و فی الحقیقه فرو گذاردی گوهری در هوای
سخن ان فرو دارمدی بکای سخن و هر سیدان الا قطع الا
بسواهی الا ذهان و میزان لا یرقع الا بابدی بصایر ایشان
اما تفنن اسالیب کلام و تنوع تراکیب نظم و نثر بسیار
و پیشمار است و دقایق حالات سخنوران و تباین درجات
هنر پرور ان بحسب مناسبت نفوس و طبایع و رعایت
موافقت رسوم و اوضاع بود در تفصیح و تحسین و تقریر و
تحریر و تفرین و آفرین باعتبار مقتضیات مقام و اعتناء



و اهتمام نشان اغراض و اغشام هنگام ایراد کلام
فصل و وصل و تعریف و تنکیر و تقدیم و تاخیر و ابهام و
توضیح و کنایت و تصریح و ایجاز و اطناب و خواص
و عام افاده در هر باب جمله برین یک پلت مبنی و
متکلم علی الحقیقه بر رعایت این دقیقه معتنی و قد
قیل لیس البلاغه ان یطال غنان القلم و اسنانه و یقل
بران القول و سیلانه بل هی ان یبلغ المراد بالفاظ
اعیان و امعان افراد شاعر ما هر چون بکنه این نکته
رسد و بر حقیقت این قضیه واقف شود در خزانه
عبارات او دقت نظارت کبر و جمال مقالت او طراوت
بزیر و نا بجائی رسد که یک پلت او مناسب و نا پسند

قطعه مثلثی اقطاع یابد و رباعی اربع و سلیج
و خراج ستاند نظم قافیه سنجان که علم برکشند کنج آدلم
بقلم درکشند خاصه کلیدی که ارکنج رات زیرزبان مرد
سخن راست بی تکلف این کلمات و تخلص این مقدمات
ذات ملک صفات مولانا اعظم سعید مبرور مرحوم شهید
عمدة افاضل العلما استاد نحاریر الادبا معدن اللطایف
الروحانیة مخزن المعارف السبحانیة شمس الملة و الدین
محمد الحافظ الشیرازی بوردطیب الله ثراه و رفع فی عالم القدس
رتبته که اشعار ابدارش رشک چشمه حیوان و نبات ابکار
افکارش غیرت حور و غلمان ابیات دلاویزش تا بیخ



لسخان سحان و منشات لطف انیزش
حسان بود کنظم الجمان و روض السخان دامن
و طیب الرقا و مذاق عوام را بلفظ متین شیرین
کرده و دهان جان خواص را بمعنی سمین آکنده
هم اصحاب ظاهر بر رخ ابواب آشنائی گشوده و هم
ارباب باطن را از رهنمائی افروده در هر واقعه
سخنی مناسب حال گفته و برای حال هر کس در هر غریب
و لطیف سفته معانی لباس لفظ اندک خرج کرده و انواع
بدایع را در دوج انشا درج نموده گاه سرخوشان نکوی
مجلت را بر جاده معاشقت و قطع بازی داشته شیشه
صبر شان نزا بر سنگ بی ثباتی زده گوید فرد بشنوی اوراق

اگر همدرس مالی که علم عشق از دفتر نباشد و گاه در درس
کشان مصطبه ارادت را بملازمت پیر دیر مغان و مجاورت
پیمانه کرام خرابات ترغیب کرده پیمانه از میخانه دل
نام و نشان خواهد بود سر ما خاک راه پیر مغان خواهد بود
افاضه سلسبیل طبع لطفش که کم هذا عذب فرات مسائغ
شرابه و اشرعنها فهی تستمی سلسبیلا دارد خاص و عام را
شامل و شایع است و آلاء فیض فایضش کشکوله
فیه مصباح اقاصی و دانی را لامع و ساطع نظم منثور بحر
حلاش عقده در زمان ناطقه افکنده و عقد منظوم گردنش
وزن مناع بحر و کان برده در شیشه ت پنا یع ذهن و
دقایقش حدایق مجلس انس را زلال معین و سن الاء کمال





در نثر و نظم آن بحر مکرمت آورد نظم آن بنده پروری که
زبان دوران نهاد و نثر کلام در صدف دهان نهاد جا
لطف مقدب عقدای لطیف داد و در اصغر حی رشحش
نهاد و در بحر سفینه و معانی پرورید و در کان طبع لعل
پیکران نشانده و جواهر منظوم صلوات نهایات و زواهر
منثور تحیات بیشمار غایات نثار روح پرفتوح و صدر
مشروح برتبه [illegible] جانفزای فتوح العرب
و العجم بساط جامع عالمیان و آدمیان رسانید
و از شمیم نسیم روح پرور و نفحات فیض گستری شام جانفزای
جهانیان هر دو پهنا نداشته و مروح گردانیده و از افسنه ترجمان
سخن را بدیباچه اللغة [illegible] نگران و شنه معنی بیان

او پرست و گردون و گردش دلهما بدر رفوایدیا بنفرای خمر
فرایدیمخبر تمای او قیت بجوامع الکلم لفظ کهربار او آرایت
وصدای صدق فحوای و ما ینطق عن الهوی ان هو الا
وحی لوحی در آفاق و انفس انداخت اعنی جناب رسالت
مآب خواجه کشور دانائی و دیباچه دفتر سخن آرائی ناظم
مناظم براعت شیراز صحیفه بلاغت صادق و القرآن ذی
الذکر صاحب دیوان و ماعلمناه الشعر صدر جریدهٔ اهنیات
القصیدهٔ اصفیا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم شعر چشم
و چراغ جمع اهل ادی بسلسطان چار بالش ایوان صفیا
گنجینه حقایق اسرار کائنات مجموعه مکارم اخلاق انبیا
دستش محیط جود و دمش کیمیای علم نقطش مکان صدق و لفش



شئی حی صفت نضات بخشیده و نفحات گلزار قدرتش
در رباض جانها معنی آیه فانظروا الی آثار رحمة الله کیف
یحی الارض بعد موتها فاش کرده کلمات فصیحش چون
انفاس مسیح دل مرده را حیات تازه داده و کلیم کلام
معجز نظامش در طور سخنوری ید بیضا نموده گوئی گلهای
ربیع کبر بطافت انسیم اخلاق او کرده و عذار گل و
نسرین زیب و طراوت از اشعار ابدار او گرفته و قد سروئی
شمشاد و قامت دلجوی بر آورده سرو از اعتدال
و اهتزاز از استقامت رای او بر گرفته پیت حد
چه پیری ای ست بر حافظ قبول خاطر و لطف سخن خداداد
و بی تکلف بر تو در کار هر که جوهری طبیعت با موجود بود از هنر

دستان می‌گوله شوق و بنوای و سرده رواج می
پرستاری غلغله عشق و ذوق او در رنق نیافتی نظم
غزل سرائی حافظ بدان رسید که مرغ نوای زیره
و اهید بهشت از یاد بداد و بلبل غزل در بیان بدان
وجهی که هیچ شاعر از گذشته و شعرای تا کنون شعر عذب
روانش در کنکی هزار رحمت حق بر روان حافظ باد
بی محافظت درس قرآن و ملازمت شغل سلطان بخشیه
کشاف و مفتاح و مطالعه مطالع و مصباح و تحصیل قوانین
ادب انجنس و از این عرب از جمیع ابیات غزلیاتش
مانع آمده و از تدوین و اثبات باقیش مطامع کشتی
و مقرر این ورق عفی الله عنه سابق اقل انام محمد کلندام



در درس گاه دین پناه مرحوم [illegible] استاد نالبتر قوام
الله تعالی [illegible]
[illegible]
[illegible]
سلک [illegible] پسندیده [illegible] اهل زمان
و تتمه اشباع عرسان دوران گردد و انجناب حرات
رفع ترقیع این بنا بر نا درستی روزگار کردی و نقص
این اصطر را عهده آوردی باد در تاریخ سنه احدی و تسعین
و مسجانه بجزیل و رابعت حیات بود کلان و قضاد
قدیر و در ثبت و جود آرد و هر شک اجل بیرون برد
آمین روح پاکش با اسکان دار عالم علوی قرین گشت و پلان

مفارقت بدان مستحوانه باکثره رویان حور لعین است
بشهر بسال او وصاده و دال ابجد زده در هجرت مجنون احمد
بسوی جنت اعلی روان شد نزد عهد شمس الدین محمد
بخاکپای او چون برگذشتم نگه کردم صفاد نور مرقد
بر این حوض ضریحت دوازدهم صحبت و زغیب عنوان
با صفاد نخریص استان صاحب و فاکه صحیفه حال از فرع
نور ایشان جمال کبیر و بضاعت افضال بحسن تربیت
ایشان کمال پزیرد حامل و باعث ترتیب این کتاب
و تبویب این ابواب گشت امید بکرم واجب الوجود و
مفیض الخیر و الجود است که قائل و ناقل و سامع و جامع را
در ظلال این احوال و اشای این استقبال حیاتی تازه و دولتی



ی عطا او کرامت فرماید و جنوات در لاتر ابغیض
ما ل لطف شامل در کنف رعایا و دولت آله بیاچه محمد و مهر

بسم الله الرحمن الرحیم

ای بیخبر ز لذت شرب مدام ما
در بیابانگه که رخ یار ما دیدیم

ای بیخبر ز لذت شرب مدام ما
چندان بود که گرد شود نامه سیاه

تا بدیده سرمه صفت نور غلام ما
هر گز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق

ثبت است بر جریده عالم دوام ما
مشتی بگیم شاهد بازیست دلبری

زان دو پسر دعوی بیشی زنام ما
ترسم که صرفه نبرد روز بازخواست

نان حلال شیخ ز آب حرام ما
ای باد اگر بکلبه احزان گذر کنی

زنهار عرضه ده بر جانان پیام ما
گر نام ما ز یاد حسد برده چه غمی

خواهد آمد آنکه بیاد نیاری ز نام ما
گر صرف عیش شد همه دور از پی حزن

بر نمیگیرد آتش غم جز بمی ما
دریای خمر ملک بگشتن بدل دهد

بشکست عهد توبه و ما بی گناه ما

حافظ رواست گر بکشد دلبر ار بناز
باشد که مرد و اصل کند قصد نام ما



اصلاح کار کجا و من خراب کجا
ببین تفاوت ره از کجا بکجا

کجا ز طبیب بزدی اصلاح تو امید کجا
سماع وعظ کجا نغمه رباب کجا

بدم صومعه کردم عزیمت اصلاح کجا
کجا ست دیر مغان و شراب کجا

بشکر آنکه نشستم بدولت دل و یار
شود آن کز شمه کجه افتد این عجب کجا

ز روی دوست دل دشمنان چه دریابد
چراغ مرده کجا شمع آفتاب کجا

ببین لطیف خدایان که جلوه داد بما
کجا ست روی دل آرای جام و چنگ کجا

بکوی میکده یارب سحر چه مشعبدست
که هم چراغ بگردانند و هم شراب کجا

ز روی یار مرا هر دم این گمان باشد
که جان عکس رخ یار ما در آب کجا

حدیث از مطرب و مے گو و راز دهر کمتر جو
که کس نکشود و نکشاید بحکمت این معما را

بساط عشرت از دل محو نام و ننگ را دانست
نمیدانم چرا حافظ نمیداند چنین ها را

## ردیف الف

## ردیف الیاء

## باب الف

حال دل از آتش عشقم چو بیان است
جز دل شوریدهٔ من کیست که آسان است

طبع خام من کز قصهٔ کاوش
او بقیدان نهفتم چو بیان است

شب فرقت یاران عزیز است شب است
او تو از رخصتم چو بیان است

دل که از دامن وصلش نرسد دست
دست از دامن صبرم چو بیان است

ای صبا ابنم مده قصهٔ ما
گو مجو کز شکنم چو بیان است

ای دل ار دست نه بوسی ندهد
خاک پای تو زخم چو بیان است

عرفا خاطر بزم دعیان
شهر بیدار نکهتم چو بیان است

## باب الف

ای شب هجر که گیرد بجز از روز خلاص
یار بیت این نه بدرد است که درمان دارد

تا کجا بر در امید توان بود که کس
مژدهٔ از عدم آگاه نیامد است

صفحه بشکن که از این جا بروی صورت حال
نامه آن نیست که عنوان بتوان کرد

تا ز شبنم نکند شاخ گل سرخ گلاب
دیدهٔ ابر بهاری گهر افشان نکند

ای که از کعبه گذر کرده و بتخانه نشان
کس در این حلقه نیافتاد که پرسان نکند

## باب الف

ای صبا ابنم مده قصهٔ ما
گو مجو کز شکنم چو بیان است

ای دل ار دست نه بوسی ندهد
خاک پای تو زخم چو بیان است

عرفا خاطر بزم دعیان
شهر بیدار نکهتم چو بیان است

## ایضاً

## ایضاً

## ایضاً

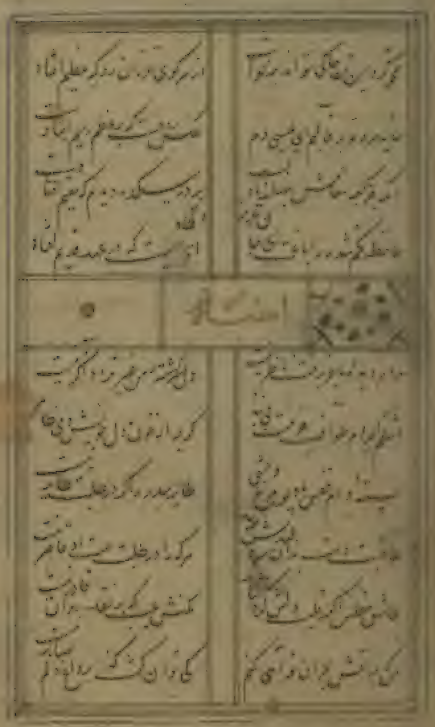

## اصفهان

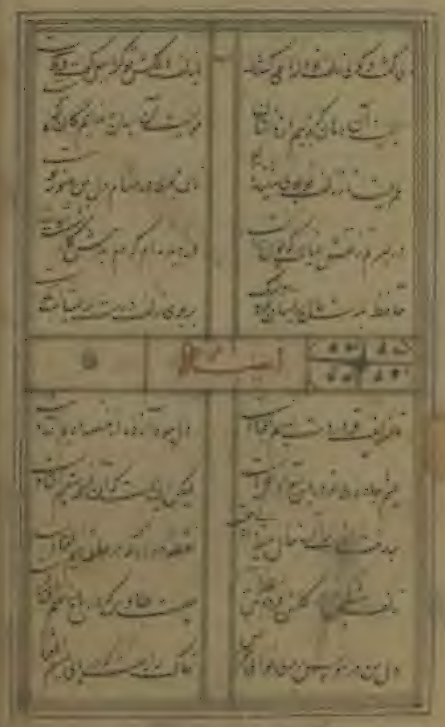

## اصفهان

## الصاد

## حرف العين

## حرف الدال

## حرف الذال

## ایضاً

## ایضاً

## ایضاً

## ایضاً

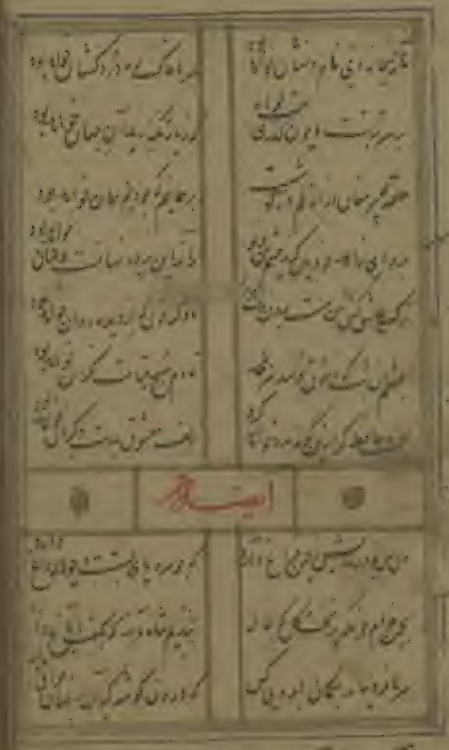

## ایضاً

| | |
|---|---|
| ساقی بیا که یار ز رخ پرده برگرفت | نوبی دگر بباده صلا در جهان گرفت |
| صد نکته دل بهم زد و صد فتنه در گرفت | خوبان دلبرند و دل از عاشقان برند |
| می خور که صد گناه ز بهر ثواب چیست | گر بی گناه نباشد کی در جهان گرفت |
| حافظ چو عشق و رزی و جوانی و مفلسی | هم لاابالی باش و هم از آسمان گرفت |

## ایضاً

| | |
|---|---|
| گر می فروش حاجت رندان روا کند | ایزد گنه بخشد و دفع بلا کند |
| جانی بکام دشمن بدخواه بر نیاید | تا در جهان چو ما بد و نیکو فرا کند |
| حافظ ز دست غصه فریاد می کند | کی ساقی بهانه ات نشنود خدا کند |
| گر بر فلک فرشته ره یابد از صلاح | کی قدر آدمی بفرشته روا کند |
| کس را بهشت نیست بجز کنج میکده | بنگر که هیچ کس بدر اینجا چرا کند |
| کار ما گر نه بر رضای تو باشد | هم نصیب ما ی خود بکند |
| حافظ ز بهر آن گهر ای اهل | |



| | |
|---|---|
| چار دیوان غزلیات حافظ شیرازی علیه الرحمه | دیوان رباعیات و قطعات آن نادره |

## ایضاً

| | |
|---|---|
| ای دل ز غم گرفته چرا خون فشان بود | بسیار عاقبت خلل اندر غم آن بود |
| با هر که دوستی کنم او دشمنم شود | غلط کردم که این دو سه روزی چنان بود |
| از دوست هر چه بر سر ما آید آن نکوست | در کل اعتقاد دلی بایدت که جان دارد |
| عیب دلی بنظر خود نمی نماید | تا جای جاودانش نماند که جان دارد |
| هر لحظه بر دلی نهی داغ تازه | کی قصد آن نداری تا خود چه جان دارد |
| تو عزم این کن که گر جمله | گر از خشم به ایشان نظر نیست دارد |
| با دلبر ما نشاید بد کرد | کین نازکی گل نه پرخاش گر دارد |
| بر سر تربت ما چون گذری | بین بجنبه تن خاکی که چه جان دارد |
| بیتان بود بر خاک حافظ | گر از خشم به گیرد دو جهان دارد |

ابیات

ابیات

ابیات

حکایت فرخان و آن نگار — گر نشنیده بعید، ساقی برخیز

بسی فرو نوان یافت کی محمود — صبح است آبگینه پر می فرو ریز

کرشمه جوی بی حضرت عشق — بگیرد دامن مقصود خاطر

نیم وصل تو کز پیدا و پنهان — ز خاک کالبدش صد هزار جان بیاید

انشاء الله

عکس روی تو چو در آینه جام افتاد — عارف از خنده می در طمع خام افتاد

حسن روی تو به یک جلوه کز آیینه کرد — این همه نقش در ایینه اوهام افتاد

غیرت عشق زبان همه حاسدان ببرید — کز نگاهی سخنش در دهن عام افتاد

این چنین جلوه که در هر نفس آیینه کند — یک فروغ رخ ساقی است که در جام افتاد

من نه مرغم که ز آوای تو آرام گیرم — این منم عقده که از دل به سر دام افتاد

چه کند گر نکند یاد ز ران مرد و زنان — هر که در دایره گردش ایام افتاد



بر شبستان عشق جز صبح قیامت نیست — کانچه نه بیند نه بیند، ساقی برخیز

دور فلک تا ز بنگ ما نخورد می — آنچه نه خون کند بود کی بکند ای عجب

آن مه نامهربان که در همه عالم — هرگز چاره بروان نامه و دردم ننهاد

مرغ دلش با ران دلسوخته بستم — کاندر آن حلقه بسی پای بدر دام نهاد

صوفیان جمله حریفند و نظر باز — این گمان نیست که بر هیچ دلی گام نهاد

ساقی از جام تجلی دو سه قطره بفشان — تا ز جان حافظ دلسوخته آلام نهاد

انشاء الله

بوی باد نوبهار آمد که رویم گل کند — نقش جام می ز نوشش بشکند زنگ دلم

مژده ای دل که باد نوبهار آمد ز راه — تا ز خاک تیره آن نگار خواهم کرد

مهد بنیاد می و معشوق عشرت میکند — چیست پیغام من از ابر و نگار و نوبهار

صبا کانت که این جان را ز بهر او خریدم — بده ای مشتری کیسه که تا چه خواهم کرد

روح صحبت شد ز بعد او در بدن — گر خبر آید ز سر این کاله دیگر کنم



چاه و چشم تو دو دام آبله خواهم کرد — بای بند طره و حلقه دامت سازم

خاک در دولت آنم که صفای دل و جان — طوبی نبود بی رخ و قامت سازم

انشاء الله

شاه ما این نیست گر او را دلارایی دگر — نیست بر قامت قبای سلطنت زیبای دگر

شیوه و تدبیر دگر گونه است و رفتار دگر — وین عجب کاین جمله دارد در طریقت پای دگر

جرعه جم را ای گدایان خدا ان روزی کرد — گر بدیدید نوش لب آن ساقی دگر

هم بدین یک جرعه مستی تا ابد خواهد بود — نیست اندر دست ساقی ساغر صهبای دگر

گوی نیکی برد و در توکیه بنشست بجای — نیست در میدان چوگان سر سودای دگر

داستان شد نخم با تو شوم گر دیدی — آید اندر عشق خویش شیدایی دگر

در دل ریش منند کی جمع کم یار — هر زمان بر جای زخمی نیست بر جای دگر

با تو آنم نیست سخن گر ز ملامت — هر زمان بر من دگر گونه است بیدای دگر

کتابخانه
مجلس شورای ملی
تهران ۱۳۱۲

## انشاء

## انشاء



## انشاء

## انشاء

## اصفهان

## اصفهان

## اصفهان

## اصفهان

## ایضاً

## ایضاً



## ایضاً

## ایضاً

## اضافه



## اضافه

## اضافات



## اضافات

## انشاء



## انشاء

## انشاء



## انشاء

## الضاً

## الضاً



## الضاً

## الضاً

## آهنگ

## آهنگ

## آهنگ

## آهنگ

ای صبا گر بگذری بر ساحل رود ارس
بوسه زن بر خاک آن وادی و مشکین کن نفس
مژده ای دل کز دیار یار پیغام آورد
بعد ازین روی غم و نوبت عیش آورد
حافظ این اشک روان کز پی ما چون سیلست
عاقبت سیل فنا خانه بنیاد هوس

## الف

گفتم که کی شود دلم از غم رها که گفت
این بیت بشنو و دگر از غم رها مگرد
گفتم که صبر و عقل بتاراج غم مبر
بشنو نصیحتی و دگر ره خطا مکن
گفتم که چون کنم که نیاید بصبر و هوش
بگذار تا بگرید و بیرون کند خروش
گفتم که چون کنم که نیاید بصبر و هوش
بگذار تا بگرید و بیرون کند خروش
گفتم که چون کنم که نیاید بصبر و هوش
بگذار تا بگرید و بیرون کند خروش

## الف

ای صبا گر بگذری بر ساحل رود ارس
بوسه زن بر خاک آن وادی و مشکین کن نفس
مژده ای دل کز دیار یار پیغام آورد
بعد ازین روی غم و نوبت عیش آورد
حافظ این اشک روان کز پی ما چون سیلست
عاقبت سیل فنا خانه بنیاد هوس





## حرف الف

گفتم که کی شود دلم از غم رها که گفت
این بیت بشنو و دگر از غم رها مگرد
گفتم که صبر و عقل بتاراج غم مبر
بشنو نصیحتی و دگر ره خطا مکن
گفتم که چون کنم که نیاید بصبر و هوش
بگذار تا بگرید و بیرون کند خروش
گفتم که چون کنم که نیاید بصبر و هوش
بگذار تا بگرید و بیرون کند خروش
گفتم که چون کنم که نیاید بصبر و هوش
بگذار تا بگرید و بیرون کند خروش

## الف

ای صبا گر بگذری بر ساحل رود ارس
بوسه زن بر خاک آن وادی و مشکین کن نفس
مژده ای دل کز دیار یار پیغام آورد
بعد ازین روی غم و نوبت عیش آورد
حافظ این اشک روان کز پی ما چون سیلست
عاقبت سیل فنا خانه بنیاد هوس

اصفهان

اصفهان



اصفهان

اصفهان

## الف

## حرف القاف

## الف

## فی حرف الغین

## الف



## الف

## حرف الغین

## حرف الفا

## حرف الکاف



## الف

## انشاء

## انشاء

## انشاء

## انشاء



## انشاء

## انشاء

## انشاء

## انشاء

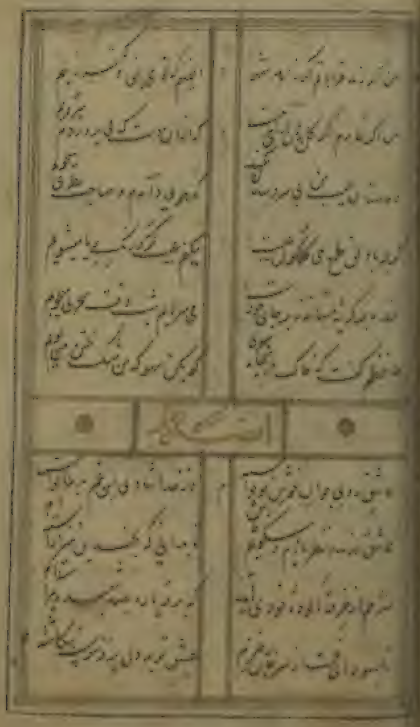

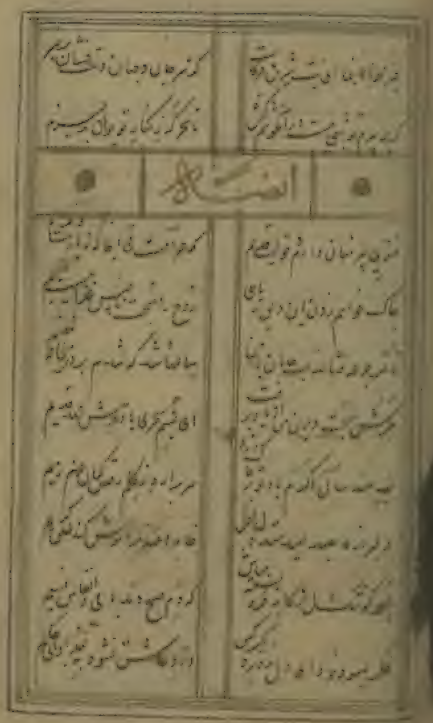

## النساء

چو از نکهت بنفشه جوانه بر آرد
سپاهی بیارد زمانه بهاران
طلایه گرفته بنفشه بروی
پیاده سپاهی سواران خوانیم
ز جام شاه بوی عنبر آید
ملک گشت بهارم بسپرد ایران
ز نرگس تاج بر گل طرح کرده
ز لاله تیغ بر سیمین سپر زد
ز نسرین تیر بر سوسن کمان زد
ز بیدستر سنان بر ارغوان زد
ز شاخ ارغوان بر سرو بن زد
ز سرو بن کمند بر یاسمن زد
ز یاسمن بر آن سیمین بناگوش
ز سیمین ساعد و زرین بناگوش
ز زرین حلقه بر مشکین کمندش
ز مشکین دام بر گلبرگ خندش
ز گلبرگ لبش بر نار پستان
ز نار پستان بر سیمین بناگوش
ز سیمین ساعد و زرین بناگوش
ز زرین حلقه بر مشکین کمندش
ز مشکین دام بر گلبرگ خندش
ز گلبرگ لبش بر نار پستان



ز نار پستان بر سیمین بناگوش
ز سیمین ساعد و زرین بناگوش
ز زرین حلقه بر مشکین کمندش
ز مشکین دام بر گلبرگ خندش
ز گلبرگ لبش بر نار پستان

## النساء

چو از نکهت بنفشه جوانه بر آرد
سپاهی بیارد زمانه بهاران
طلایه گرفته بنفشه بروی
پیاده سپاهی سواران خوانیم
ز جام شاه بوی عنبر آید
ملک گشت بهارم بسپرد ایران
ز نرگس تاج بر گل طرح کرده
ز لاله تیغ بر سیمین سپر زد
ز نسرین تیر بر سوسن کمان زد
ز بیدستر سنان بر ارغوان زد
ز شاخ ارغوان بر سرو بن زد
ز سرو بن کمند بر یاسمن زد
ز یاسمن بر آن سیمین بناگوش
ز سیمین ساعد و زرین بناگوش
ز زرین حلقه بر مشکین کمندش
ز مشکین دام بر گلبرگ خندش
ز گلبرگ لبش بر نار پستان



ز نار پستان بر سیمین بناگوش
ز سیمین ساعد و زرین بناگوش
ز زرین حلقه بر مشکین کمندش
ز مشکین دام بر گلبرگ خندش
ز گلبرگ لبش بر نار پستان

## حرف الشین

بلرزد ز نسرین سپر بر بناگوش
بنفشه ز نرگس سپر بر بناگوش
ز نرگس سپر بر بناگوش
ز نسرین سپر بر بناگوش
ز نسرین سپر بر بناگوش

حافظ ذات تست کی شود و خبر

ترک عیب کن پیاسخ نه دهد نادان

انشد

گفت آنکس که یدال آن نه دهد دینان

عقل جمله ذات است چه دانی که چون تو

عیب آن کس مکن که عیب ناکرده

کز تو خوشتر هزار چون تو بدان

حلقه در گوش جان ما دارد

جان ما در سماع آن الحان

عاشقان را ثنای معشوق بس

وصف او کرد و گفت و گوی بدان

زاهد ار ره ز نقد ما نبرد

هست بر خوان ما مسلمان خوان

حافظ اندر کرشمه ای دارد

که ز هر دو جهان کند بی نیاز

انشد

چشمه حیوان ز آب تیغ تو یابد نشان

گر بدهد خضر را ظلمت ظلمات تو

انشد

گفت که خنده ات ز چه گریه ما فرو نشاند

ز آنکه ز خنده تو گل در چمن اوفتاد

دیده ما که خنده ات غنچه صفت شکفته کرد

گریه ما ز بی دلی در دل ما گره فتاد



بدان

بار نشیند ای دل آنجا که بار دهند

طرح نکو نهاد بهر نکو نهاد

چون تو نیم بنده صد چون منت غلام

یک ز هزار بنده صد هزار چون منت

ای که ز بهر حافظ بنده نمی خری

انشد

شاه شاهان جهان آنکه ز شرم رخ او

گر بگوئی که بدان زلف دلم را چه رسید

من که باشم که بر او وصف تو خوانم هیهات

تا بدانی که چه بیدل بدو حیران شده است

گر ز لعل تو بیابم نمکی بوسه کنم

بر دهان شکر افشان تو کز شیرینی

بر دهان تو که از تنگ شکر خند تو

با صبا این همه تلخی نفرستم

انشد

خرم آن روز کز این منزل ویران بروم

ای دل آن نیست که از پای نشینی ز طلب

چون تو نیم بنده صد چون منت غلام

یک ز هزار بنده صد هزار چون منت

ای که ز بهر حافظ بنده نمی خری

انشد

گفت حافظ ز تو جان یافت سخن آری

از پی دل بکنایت کنی ار نازکنی

ور نه از آن لب شیرین سخن آری

مژده ده تا ز پی اش شکر و شیرین بروم

انشد

شاه شاهان جهان آنکه ز شرم رخ او

ماه در ابر بپوشد رخ و پنهان شود

من که باشم که بر او وصف تو خوانم هیهات

تا بدانی که چه بیدل بدو حیران شده است

گر ز لعل تو بیابم نمکی بوسه کنم

چاشنی ده که ز شیرینی او شور جهان

بر دهان تو که از تنگ شکر خند تو

قصه ما بسر آید و سخن ما بسر

با صبا این همه تلخی نفرستم

انشد

یا کیست در دو نرگس تو خواب ناز
پاکیست در دو طرهٔ تو خواب ناز

## الف

آن آفت دلها ندارد تا توانم
جان در هوایش تا ندارد تا توانم

آن جان جان‌ها نیست با ما تا بگوئیم
گر نیز هست اندر جهان ما نیابیم

بی‌تو اگر بی‌جان همی باشم رواست
تا تو نباشی جان نباشد تا نباشد

وقت خوش دارم ولیکن تا کجا
تا تو باشی تا نباشد تا نباشد

حافظا گر بار بی‌سامان کشد
تا نباشد تا نباشد تا نباشد

## حرف بـا

بشنو این نکته که سودت بود ار دانائی
ور نه تا مرد سخن نشنود نادانی

آن نه عشقی که ز روی هوسی برخیزد
چیست آن عشق که در وی نه شکیبائی

## الف

گر ز آن آهو بیابانی گذر افتد بما
بخشش آموزی چنین پیدا نیاموزد کسی

بگذر بر جای بزرگان بنشین و بگریز
کز اسباب بزرگی هیچ ناید در کسی

عاطفت کرد و فرمود عتابت بکنم
گر ز خشم آید و گر از سر لطف و کرمی

ای صبا نکهتی از خاک رهش باز آور
گر نکردی سوی ما لطف دلا یاد کنی

حافظ خود کرده را تدبیر نیست
عیب عیبش کی بود چون عیب را آگاه کنی

## الف

نوبهار است آن کنار آب و صحرا سبز و خوش
گل سبی بر داده ای یار گلرخ کاکلی

من نگویم کار چشمت کن بکن با نرگسان
کو تو خود دانی اگر با نرگسستان بادلی

بندهٔ پیر خراباتم که لطفش دایم است
پند او گاهی کند گه سوزد و گاهی دلی

ای صبا گر بگذری بر ساحل رود ارس
خیز و از ما بوسه‌ای بر خاک آن وادی رسان

گر بدانم که تو بی‌من بر گل و سنبل روی
خیز تا خاک ره آن یار سفر کرده شوم

## حرف یـا

ای که بر نامهٔ ما خط بطلان کشی
ما همه بندهٔ آنیم که فرمان کشی

ای که با زلف و رخ یار سر و کارت هست
هر دمی با دل غمدیده ما کار دگر

دوش گفتی که چو خورشید بر آید بر ما
چشم بر راه تو تا روز چنین شام سحر

ای صبا هیچ نیاری ز بیابان ختن
بوی آن گل که دماغ همه عالم تازه کند

## الف

ای که از کوی خرابات معانی آیی
خوش بود گر محک تجربه آید پدید

ای که با زلف و رخ یار سر و کارت هست
دست با دل نرسد کو که نگیرد دستی

دوش گفتی که چو خورشید بر آید بر ما
چشم بر راه تو تا روز چنین شام سحر

بیت تنهای غزل تا نکنی دلشادی
کس نیاید بسر تربت غمناکی ما

ای صبا هیچ نیاری ز بیابان ختن
بوی آن گل که دماغ همه عالم تازه کند



گر ز آن آهو بیابانی گذر افتد بما
بخشش آموزی چنین پیدا نیاموزد کسی

بگذر بر جای بزرگان بنشین و بگریز
کز اسباب بزرگی هیچ ناید در کسی

عاطفت کرد و فرمود عتابت بکنم
گر ز خشم آید و گر از سر لطف و کرمی

ای صبا نکهتی از خاک رهش باز آور
گر نکردی سوی ما لطف دلا یاد کنی

حافظ خود کرده را تدبیر نیست
عیب عیبش کی بود چون عیب را آگاه کنی

## الف

نوبهار است آن کنار آب و صحرا سبز و خوش
گل سبی بر داده ای یار گلرخ کاکلی

من نگویم کار چشمت کن بکن با نرگسان
کو تو خود دانی اگر با نرگسستان بادلی

بندهٔ پیر خراباتم که لطفش دایم است
پند او گاهی کند گه سوزد و گاهی دلی

ای صبا گر بگذری بر ساحل رود ارس
خیز و از ما بوسه‌ای بر خاک آن وادی رسان

گر بدانم که تو بی‌من بر گل و سنبل روی
خیز تا خاک ره آن یار سفر کرده شوم

## الف

تیغ بارانی و از کس نکشی آری
گر نه تیغت بزند خلق بیازاری

چین گیسوی تو تا کرد دراز آشوبی
وز کمان کرد دو ابرو صد ترکش داری

ور نه با هر سر مویی ز سر زلف دراز
تا نه با هر مژه‌ای صد گرهی بگشائی

ور نه با هر سر مویی ز سر زلف دراز
تا نه با هر مژه‌ای صد گرهی بگشائی

ای صبا هیچ نیاری ز بیابان ختن
بوی آن گل که دماغ همه عالم تازه کند

## الف

ای که از کوی خرابات معانی آیی
خوش بود گر محک تجربه آید پدید

ای که با زلف و رخ یار سر و کارت هست
دست با دل نرسد کو که نگیرد دستی

دوش گفتی که چو خورشید بر آید بر ما
چشم بر راه تو تا روز چنین شام سحر

بیت تنهای غزل تا نکنی دلشادی
کس نیاید بسر تربت غمناکی ما

ای صبا هیچ نیاری ز بیابان ختن
بوی آن گل که دماغ همه عالم تازه کند

## اضافه



## اضافه

## انشاء



## انشاء

بگیت ترکی و تازی از دیوان حافظ

حدیث ما نوشیدان کز آن بیابانی

## اصفهان

سلام الله و کرّ تحیّاتی — وعایت الله فی الغیبات الطافی

علی الدوام تعاهد من علیها — و ادعو بالبرکات و الثنوات دائما

تمنای آن دل که از ره نظر غیر نقش — عروسیست آراسته حجابی

دل سودایی من از غایت — جاده از شوره سودای تو شد

بگذار یارم وصال چون تو شاهی — من بندهٔ تم بندگی آبا ی

بخطت صد جان دیگر ارزد — گر فرصت یابد صد سال جانی

شهر خالی که در او صد غما را — گنجد آرش لطف الهی

نوبی و بی گه بیاسی در بهشت — بنشین و بی گه بیاشامی و خوش

خدا را آمده گر حافظ از خویش — برو هم صدمی من سوا ی



## اصفهان

شبیه منه غلط بالعراقی — تعالی الله سبحان الخلاقی

الا ای ساربان منزل مگردان — تعالی الله چه جای جای خوبی

چرا دارد نگینه دور دولت — بگفتا نام آن صاحبقرانی

ندیدم خوشتر از شعر تو حافظ — تعالی الله سبحان الخلاقی

چو ایمان نیست جان را سلامت — بگو کافر برو الله نگهدار

چو باقی بود ناخوش بر آدم — یاران برگشتند از قفا ی

عروس پیش بختی ای قمر — دیبی که کرده زرد رقا ی

بیاد آن نگارم می بنوشید — که با حور و قصور اش کار دارم

دهانی پسته گم نامی نشانی — کم از جمعیتی می سوا ی

دمی با غم بسر بردن جهانی — بشادی باز نیرزد حافظ جان



این خرقه که من دارم در رهن شراب اولی — ویران بکنید این بنا تا نکنند دگر

چون عشق تو آتش زد در جان خراب اولی — در کوی خرابات افتاده خراب اولی

چون صحبت امید نیست از دور فلک ما را — هم پیش تو بهتر از دنیا و عقبی

من حال دلی دارم با خاطر ناشادی — ای کاش که می دانی یا خود نکنی یادی

ای مرغ سحر یاری از دوست بیاموز — در عهد تو ما را نیست آرام و شکیبا ی

بوی خوش صبوحی حافظ از میکده می برد — زهد گران فروش را ذوق سماع نیست

## اصفهان

گر جام هفت ساقی بدهد شراب اولی — ور ده فروغ کوکبی ساقی بیا بیار می

نقش نگار من نرود از ضمیر من — هر گز خیال باطل ازین خانه پاک رو

شد خرقه زهد من بآب خرابات — زین در دگر نرانند درویش را بدرها ی

در انتظار لعل تو ای آب زندگی — در چشم من بیا و ازین چشمه ساری

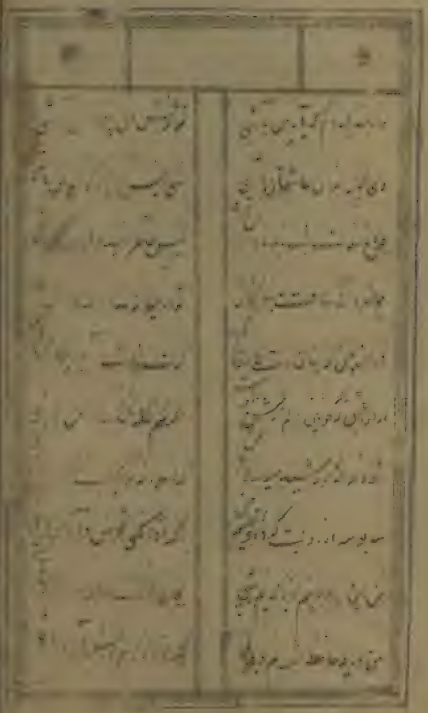

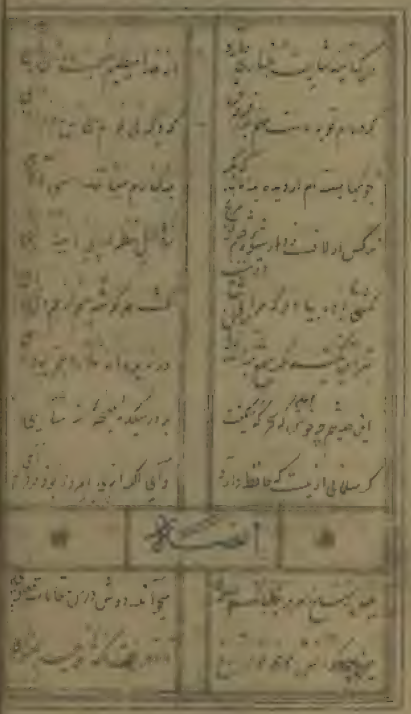

## وصل

## فصل

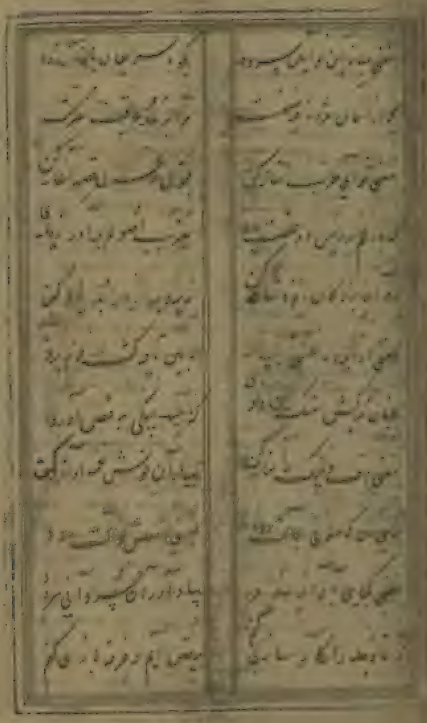

گرازدوگرد گردون جان آمد ... روان سوی دیده خانه آمد

ساقی

من حاصل عمر خود ندانم چونم
تو یار خود مدار هرگز غمم
یک محرم دمساز ندارم چونم
کس هست چنین غریب و بی یار چونم

انشاء

عشق تو و یاد روی یار نگیرم
بر خسته دلان تو بسیار نگیرم
صوفی چو تو پیرهن ز مردان نبرد
بر مردم رند کینه بسیار نگیرم

انشاء

چون عهد بر گل تر آبه پدار نبود
هر کس بهوای می قدح باز نکرد
فارغ دل آنکسی که ماند جاوید
هم بر سر جانه بسر بار نشود

انشاء

ای آنکه ز دام زلف او نیست رهائی
مارا نگذارد که در آیم بسرایی
مائی رود این گرگ زمانی همه
بر پنجه او کن فکنی ای شیر خدائی



نوبان جهان همه توان گردیدن
خوش خوش بهر ایشان بتوانی خوردن
هر کس که کلاه داری اینجا بنشین
گو نیز چگونه سر در آورد بزیر

انشاء

از باده دیرینه دماغان پر درد
در ده که طرب آنم بتو خواهم کرد
مستم کن و بیخبر ز احوال جهان
تا بیخبر جهان بگویند ای مرد

انشاء

با شاهد شنگ سنگ بر بط بردار
گیتی در آغوش و بکشیه بگذار
چون کرم شود زباده مارا رگ و پی
تخت بهرام بگو از خاتم طی

انشاء

پشت که خمیده در رکیب یارد
زنهار که تو چنگ بی یارد
بس زرد مارا که کنی از غصه دل
آه از دل تو له شب بی یارد



چشم تو زده بآیت استاد دلش
یارب که نکند نظر داد از یادش
آن گوش که حلقه کرد در گوش خطا
آویزه درد حافظ باد دلش

انشاء

در شوی تو بر بی تب من طاقت
چاره دل تو وصل او دشوار
با ریب لب و لاله رخ و نسرین بر
شیرین سخن و لطیف و سیمین ساق

انشاء

بر دل غم تو درد که را دارد
جز تو که جهان دهر چه در کاری
یار آنچه ترا طلب پای گلی
در دست کنون نامه چه می داری

انشاء

دل در خم زلف دوست مطلبیه
در بند بناگوش گشا مطلبیه
جان پیش ابروی خمان کردم
چون جانب آن گرفته سامطلبیه



انشاء

آن ترک پری چهره که قصد جان داد
مانند پری جسته ز ما پنهان شد
کشتم دمن تنگ تو کی میجهت
گفتا که ز من چیز نهان نتوان داشت

انشاء

با نامه دلم در غم عشق تو نشست
حسن تو زاد راک و ز بهر تو بدست
در زلف تو چاره غریبان دلم
یارب که رود شام غریبان چو دلست

انشاء

گر بیخبر من آیتا دیان دانی
آن به که ز خواب ناز بیدار شوی
با عاشق درمند دمساز شوی
یا پیش دگر نشین دگر باز شوی

انشاء

اول بر جامی ز صبا داد دلی
چون مست شد جام جهان پر ز دلی

کتابخانه مجلس شورای ملی



| | |
|---|---|
| جو خوانی خریدت و خدمتش | بجایی ست دعاش تا بحشر |
| الهی روضه اش پر نور داری | بآن وجهی که خود داری نکو تر |
| بسال سه و شش و نهای و نهصد | ز روز رحلت میمون احمد |
| بسوی بهشت اعلی روان شد | فرید عهد شمس الدین محمد |
| بخاک پاک او چون برگذشتم | بسی دیدم صفا و نور مرقد |

تمت الدیوان بعون الملک المنان کتبه العبد الضعیف

الی رحمة الله الغنی علی اکبر ابن حافظ

چراغ علی النصیر دزفولی عفی الله له

ولوالدیه فی تاریخ خامس عشر

شهر شعبان المعظم سنه ۱۲۶۲

نقوش هشت صد

| | |
|---|---|
| برات دودیده ره برآمش دل | خاک راه شدم تا بیاد م برد آید |

## انشگاله

| | |
|---|---|
| این نبین بهشتی کامدیث ای جان | در دل چو آتشی از دل چرا نهی |
| تاریخ این حکایت گر از تو باز پرسند | مرجعه اش هروحوان ارزیده نهی |

## انشگاله

| | |
|---|---|
| ای نظم ترا لولوی لالا حافظ | سرمخت راشده دلها حافظ |
| سعدی بگمان نظم حافظ کرد | در نظم سخن طفل سیحا حافظ |

## انشگاله

| | |
|---|---|
| چه خوش شریست الی شعر حافظ | که دارنده اش را چنان میدهد |
| نسیمش نفس عنبر و پیرهن | که بادا آرد ز پیکر او بسطر |
| بریت از تغلبها بیت غایت | که گردد شمع جان آدمی سور |